

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

انینة ایران

اسماعیل هوشیار

21.09.10

اول مهر [میزان] تا آخرش.....!

تا جایی که هنوز به یادمانده ، بدون مبالغه اولین مهر ماهی بود که با شروع کلاسها بی حوصله نبودم . تا قبل از آن همیشه با پایان شهریور [سنبله]، استقبال گرمی از اول مهر نمیکردم . اما شروع ماه مهر در سال 1358 قضیه فرق داشت . یک شور و نشاطی در سطح همگانی حس میشد و البته این شور و نشاط برای من فقط 4 هفته دوام داشت و تا آخر مهر چقدر عوض شدم !

یادش به خیر ، آقای مظاهری دبیر ریاضیات بود . با قدی متوسط و لاغر اندام و با سبیلی قیطانی و همیشه مرتب و تمیز و سخت گیر در درس .

اما در برنامه اش ؛ 10 دقیقه آخر کلاس را از سیاست میگفت . هر چند خیلی از شاگرد ها درک عمیقی نداشتند ولی از آهنگ صدایش خوشمان میآمد . حس میکردم که نگران است و این نگرانی توأم با خونسردی اش ، بیشتر جذابش میکرد . درست ، عکس دبیر حرفه و فن بود . انصاری با سری کچل و چاق و غبغبی سیدی ! او هم مثل مظاهری 10 دقیقه از کلاس را از سیاست حرف میزد ، اما خلاف مظاهری وارد کلاس که میشد اول آن 10 دقیقه را با عصب تیک میزد و بعد درس را شروع میکرد .

آقای مظاهری میگفت : تازه اول راهیم و هنوز به سر جاده هم نرسیده ایم . انصاری مدعی بود دیگه تمام شد و انقلاب پیروز شد و.... فقط آگه این کمونیستها بذارن ! وقتی هم به واژه کمونیست میرسید لحنش کینه ئی میشد . شاگردانی بودند که برای اولین بار اسم کمونیست را از زبان انصاری می شنیدند و بالاخره یکی از آنها از انصاری پرسید : آقا ، کمونیست یعنی چه ؟

انصاری هم جواب داد : کمونیست یعنی بی خدائی... بی ناموسی... بدبختی... جهنم... ولی انگار کسی قانع نشده بود . تا اینکه بالاخره انصاری بی طاقت شد و با لحنی پر خاشاکانه گفت : کمونیست یعنی این مظاهری الدنگ ! انصاری بعد از توضیحاتش رفت سراغ درس . ولی کجا بود ذهن متمرکزی که رابطه کمونیست و مظاهری و انصاری و درس حرفه و فن را دریابد ؟ خیلی ها در افکار خودشان غرق شدند :

"پس مظاهری کمونیست است..."

"اگه همه کمونیستها مثل مظاهری باشن پس کمونیست چیز خوبییه....."

"انصاری از کجای مظاهری فهمیده بود اون کمونیسته....."

و ادامه سوالات که تا آخر مهر و تا همیشه ادامه دارد !

آقای مظاهری فقط 6 جلسه سر کلاس آمد و بعد یک روزی در اواخر مهر ماه مدیر دبیرستان وارد کلاس شد و گفت : آقای مظاهری به محل دیگری منتقل شدند و این آقای "اسکول" از طرف بخش به جایش آمده است . آقای "اسکول" هم همان روش را ادامه داد یعنی 10 دقیقه از وقت کلاس را مثلاً از سیاست میگفت . فرقتش با مظاهری در این بود که اسکول در آن 10 دقیقه خیلی زور میزد تا نقش به قول خودش روحانیت را پررنگ و مثبت جلوه دهد .

زنگ پایانی کلاس زده شده بود و تقریباً همه رفته بودند ولی من هنوز سر کلاس نشسته بودم . نمیدانم چرا هیچ حسی برای هیچ کاری نداشتم . ولی باید میرفتم قبل از اینکه از کلاس خارج شوم چشمم به عکس خمینی افتاد که حالا به جای عکس شاه زده بودند و در کنارش هم عکس آن 3 انتر معروف (بهشتی ، خامنه ای و رفسنجانی) چسبانده شده بود . دستم به عکسها نمیرسید . میز مظاهری را پای دیوار کشاندم و رفتم روی میز . عکسها را کندم و با حرص و ولع پاره کردم . کمی سر حال شدم . از کلاس خارج شدم . سالن و حیاط دبیرستان خلوت بود بی اختیار وارد کلاس بعدی شدم و همان کار را انجام دادم . وارد کلاس بعدی شدم که چشمم به حسن افتاد و او هم مشغول پاره کردن عکسها بود با دیدن من کمی ترسید . اما لبخند من آرامش کرد و به کارش ادامه داد و گفت : من نه کمونیستم و نه هیچ چیز دیگه ! من فقط از این جماعت حالم به هم میخورد . سریع بیرون آمدم حسن در کلاس بعدی وقتی دید کار انجام شده ، با لبخند دلنشینی گفت : پس تو هم؟

هر دو کمی احساس آرامش میکردیم . هر دو مظاهری را میشناختیم . حسن گفت :

"کجا میخوای بری ؟" گفتم :

"جائی قرار نیست بروم به جز خانه . ولی اگه پول داشتم میرفتم سینما . یه فیلم تازه سینما حافظ آورده . " حسن خندید و گفت :

"من پول دارم ولی بهت قرض میدم " و دو تائی رفتم سینما .

اول مهر ماه سال 1360 من در زندان بودم . اما چند روز قبل از دستگیری یک روز که عجله داشتم تا خبر دستگیری تعدادی از بچه ها را به بقیه دوستان برسانم ناگهان انصاری کنار خیابان روبرویم سبزشد و با خوشحالی گفت : "چطوری ؟ پسر تو چقدر بزرگ شدی یه خبر خوب برات دارم ، بالاخره کار این کمونیستها هم تموم شد !" با تعجب گفتم :

"یعنی چی ؟" انصاری گفت :

"مظاهری رو گرفتن ."

خیلی عجله داشتم ولی ماندم و با حالتی غریب به انصاری گفتم :

"حالا که موضوع به قول خودت تموم شده ؛ ولی این مظاهری واقعا کمونیست بود ؟" انصاری گفت :

"راستش خودم دقیق نمیدونم چی بود ولی عادی نبود نجسب بود ، خودمونی نبود و....."

سریع خداحافظی کردم و با بغض کنار آمدم . خیلی از دست انصاری کینه داشتم ولی داخل زندان تازه فرصتی داشتم تا به حرفهای مظاهری هم فکر کنم . مظاهری گفته بود که از دست انصاری و کارهایش کینه ئی نیست فقط دلش به حال او میسوخت .

حق با آقای مظاهری بود . ما هنوز به سر جاده هم نرسیده بودیم . انصاری به قول خودش پیروز شده بود و کارش تمام بود . اما مظاهری به ما یاد داد که پایان انقلاب همان پایان انسان است و پایان انسان یعنی پایان انقلاب !
استمراری که به آن تکامل هم میگویند !
مظاهری پای تخته داد نمیزد ، ولی حق داشت نگران باشد...
انصاری صورتش از خشم گلگون بود و دستانش به زیر سایه ای از خون پنهان بود.....



اسماعیل هوشیار

ژنو

29 شهریور 1389

